

سماهانه صادقی

خرداد ماه هر سال، موسمی مغتنم برای گفتن و شنیدن از سیره رهبر کبیر انقلاب اسلامی است. در گفت‌وشنودی که نخستین بخش از آن را پیش‌روی دارید، ابوالفضل توکلی‌بینا از یاران دیرین امام خمینی سه‌بازگویی خاطرات خویش از سیره آن بزرگ پرداخته‌است. امید آنکه تاریخ‌پژوهان معاصر و عمووم علاقه‌مندان را مفید و مقبول آید.

■ ■ ■

شما در مقطع آغازین نهضت اسلامی و نیز به تناسب شرایط در سال‌های بعد، با امام خمینی ارتباطی نزدیک و صمیمی داشتید. مناسب است در آغاز این گفت‌وشنود، قدری در باب تفاوت‌های ایشان با مراجع و علمای وقت، سخن بگویید.

البته تفاوت از زمین تا آسمان است! نمی‌شود ایشان را با فقهای دیگر مقایسه کرد. ایشان از دیرباز، عرصه سیاست ایران را رصد می‌کردند و می‌دانستند در چه دوره‌ای باید نهضت را شروع کنند. علاوه بر این از شجاعت بسیاری نیز برخوردار بودند و ابدأ از شاه و حکومتش نمی‌ترسیدند. این خصلتی بود که یا در دیگر آقایان وجود نداشت یا کمتر وجود داشت. ثبات قول و شخصیت و همچنین صداقت ایشان هم بسیار مهم بود. اساساً امام در دوران پیش و پس از انقلاب، هیچ فرقی نکردند. اینکه عده‌ای به دروغ می‌گویند که امام در نوفل‌لوشاتو به مردم وعده یک جمهوری سکولار داد و بعد سخن خود را عوض کرد و دنبال جمهوری اسلامی را گرفت، یاوه می‌گویند! من آنجا بوده و ماجرا را از نزدیک دیده‌ام. هر جا امام از آزادی و دموکراسی سخن می‌گفت، به حدود و مرزهای آن هم اشاره می‌کرد. هیچ حکومتی تجزیه‌طلبی، اغتشاش، ترور و قانون‌شکنی را تحمل نمی‌کند و طبیعاً امام در دوران امام هم از این قاعده عقلی مستثنا نیست. به هر حال اساساً شخصیت‌هایی مانند حضرت امام، در ادوار مختلف تاریخ یک کشور بسیار به ندرت ظهور می‌کنند و معدود هستند. به یاد دارم که حضرت امام در جلسه‌ای خصوصی می‌گفتند: «من در جوانی اسب‌سوار می‌شدم و در حالی که این اسب می‌چرخید، تمرین تیراندازی می‌کردم!...» ایشان از جوانی، روحیه ستیز با ظالمین و خواین‌ستمگر را داشتند. همین خصوصیات روحی بود که باعث شد آیت‌الله بروجردی، ایشان را به عنوان یکی از مشاوران اصلی خود انتخاب کنند. اواسط دهه ۲۰، وقتی مرحوم آقای بروجردی بیمار و در بیمارستان فیروزآبادی بستری می‌شوند، در خصوص حضرت امام به یکی دو تن از اطرافیان‌ش می‌گویند: «این فرد آدم باسوادی است و در کتاب کشف‌الاستراش یا رضاخان در افتاده است، گذشته از فقه و اصول، نظرات ایشان در سیاست هم صائب است...» این دو نفر ترتیب بود که حضرت امام در قم از ایشان دیدار کردند. شما شدم، شدیداً می‌ترسید؛ چون پهلوی وقتی مبارزات امام آغاز می‌شود، روزی که در اما یکی از موانع او بندی از قانون اساسی مشروعیت بود مبنی بر اینکه همه مصوبات مجلس باید به تصویب پنج فقیه تراز اول برسد. بار اولی که اصلاحات ارضی مطرح شد، دکتر آقایی از آیت‌الله بروجردی وقت می‌گوید که در دیداری به توجیه این مصوبه بپردازد. آقای بروجردی به او می‌گویند: «مسئله را با حاج آقا روح‌الله خمینی مطرح کنید.» اقبال هم نزد حضرت امام می‌رود ولی ایشان می‌فرمایند: «دوم طرح از جهات مختلف با شرع و مصالح جامعه در تعارض است.» حتی یکمرتبه هم وقتی شاه همراه با اسدالله علم به دیدار آیت‌الله بروجردی می‌روند، در بیت ایشان غیر از حضرت امام همه از جایشان بلند می‌شوند! وقتی مبارزات امام آغاز می‌شود، روزی که در علم می‌گوید این فرد کیست؟ علم می‌گوید: «به خاطر دارید که روزی به منزل آیت‌الله بروجردی رفته بودیم است.» در آغاز سال ۱۳۴۰ که آیت‌الله بروجردی فوت کردند، رژیم به تکاپو افتاد که لایحه انجمن‌های ایالتی و ولایتی را به تصویب برساند و قید قسم به اسلام را بزند؛ رژیم تصور می‌کرد حضرت امام هم یک آخوند معمولی است که دست را بالا نمی‌کند اما به یاد آن ذکر اکتفا کند اما ایشان در منزل آیت‌الله حاج آقا مرتضی حائری و برای علما جلسه‌ای می‌گذارند و شرح مسبوطی از اوضاع می‌دهند. در آن جلسه قرار می‌شود که سرب‌های این مصوبه خلاف اسلام به علمی بزرگ سطح کشور تلگراف بزنند و آنها را در جریان شرایط موجود قرار دهند. شاه پس از یک هفته جواب همه علما را می‌دهد، الا حضرت امام همین هم باعث می‌شود حضرت امام، مجدداً اعلامیه‌ای صادر کنند. هر کسی که آن اعلامیه را خواند، به یقین دانست که ایشان صلاحیت زعامت جامعه مسلمین را دارند. در همان مقطع بود که من جذب سخنرانی‌های ایشان شدم و ایشان را به عنوان رهبر و مرجع خود برگزیدم.

با عنایت به اینکه شما از اعضای اولیه هیئت‌های مؤلفه اسلامی هستید، بفرمایید که امام خمینی در ایجاد و سامان دادن به حرکت این هیئت‌ها تا چه میزان دخیل بودند؟

از بدو تصویب لایحه انجمن‌های ایالتی و ولایتی، سه گروه مذهبی جدا از هم فعالیت سیاسی می‌کردند. یک گروه من، شهید باهنر مهدی عراقی، مرحوم حبیب‌الله عسگرآولادی، مرحوم حبیب‌الله شفیق و... بودیم. یک گروه، اصفهانی‌ها بودند. یک گروه هم از شهید سید اسدالله لاجوردی و دوستانش تشکیل می‌شد. پس از لنو لایحه انجمن‌های ایالتی و ولایتی، یک شب حضرت امام ماسه گروه را به قم و منزل‌شان دعوت کردند. ما وقتی به دیدن ایشان رفتیم، دیدیم آن دو گروه دیگر هم هستند. ایشان تشریف آوردند و ما را به اندرون صدا کردند. از آنجا که امام سبعلیل و ولایتی، پس از قدردانی از فعالیت‌های ما در لنو آن مصوبه غیر شرعی، فرمودند: «حیف نیست که شما سه گروه مؤمن و متدین از هم جدا باشید، ما به وحدت نیاز داریم، بیاید یکی و با هم مؤتلف شویم.» بعد از بازگشت به تهران، در طول یک ماه

چهار جلسه گذاشتیم و نهایتاً قرار شد از هر گروه،

چهار نفر انتخاب شوند که یک شورای ۱۲ نفره تشکیل شود. این کار را انجام دادیم و پس از تشکیل شورا، دوباره خدمت حضرت امام رسیدیم و گفتیم

آقامر شما را اطاعت و انتلاف کردیم، اسم آن را هم هیئت‌های مؤتلفه اسلامی گذاشتیم. حضرت امام خیلی خوشحال شدند و فرمودند: «چند نصیحت به شما می‌کنم، اولاً: این حزبی‌ها را بین خودتان راه ندهید، شما سه گروه مؤمن و مسلمان هستید، اینها هر جا منافعشان ایجاب کند شما را راه می‌کنند، شما برای این تشکیلات برادر یابی کنید، ثانیاً: سعی کنید در تصمیم‌گیری‌هایتان اقلیت را قانع کنید تا بتوانید در راهی که در پیش دارید، موفق‌تر حرکت کنید...»

شما در این تشکل، چه مسئولیتهای برعهده داشتید؟

عده کارهایی که حضرت امام در ارتباط با تجار و بازار و در نگاه کلان‌تر مبارزه و مسائل اجتماعی داشتند، از طریق اعضای مؤتلفه انجام می‌شد. بنده هم که رابط مؤتلفه با ایشان بودم و مرتباً به خدمتشان می‌رفتم، به این همه از آنجا که مأموران ساواک و شهریانی راه‌ها را کنترل می‌کردند، هر وقت به دیدنشان می‌رفتم، از یک راه نمی‌رفتم. یک شب که قرار بود اعلامیه اعتراضی ایشان به لایحه کاپیتولاسیون پخش شود، خدمت حضرت امام رسیدم و گفتم امشب قرار است رأس ساعت ۹ شب، این اعلامیه‌ها در سراسر تهران توضیح شود... اما از آنجایی که مقداری از آن اعلامیه را هم همراه خود به قم آورده بودم، مرحوم حاج آقامصطفی با دوستی که انبار داشتند، تماس گرفتند و قرار شد آنها را بار الاغ کرده و به آن انبار ببریم. از آنجایی که شب‌های یک‌شنبه مراجع دور هم جمع می‌شدند، حضرت امام در آن جلسه مرا به آقایان معرفی کردند و گفتند: «این جوان از مجاهدین است.» پس از نماز هم من به سمت تهران حرکت کردم. آن شب اعلامیه‌ها، یکپارچه سراسر تهران توزیع شد و باعث وحشت رژیم شد که چه گروه قدرتمندی وجود دارد که به این شکل یکپارچه حرکت می‌کند و کار را پیش می‌برد.

عاریخ

تاریخ ۸۸۴۹۸۴۲۷



«سیره امام خمینی و نسبت آن با اکنون نظام اسلامی»

در گفت‌وشنود با ابوالفضل توکلی بینا– بخش نخست

مواضع امام در نوفل‌لوشاتو و قم

کاملاً یکسان و مبتنی بر صداقت بود

محمد اسلحه را برپوش می‌کشد و دو تیر به گلو و یک تیر به شکم او شلیک می‌کند. فرار بود گروه پشتیبانی با شلیک گلوله، مأموران را گنج کنند و محمد را فراری دهند، ولی به دلیل لغزندگی زمین،

او لیز می‌خورد و توسط مأموران دستگیر می‌شود.

محمد را به کلانتری ۲ بهارستان می‌برند. تیمسار نصیری از او می‌پرسد تو کی هستی؟ محمد در جواب او می‌گوید: تو کی هستی؟!... و بعد با دستبند می‌خواهد به او حمله کند! نصیری هم با سرنیزه دستی به دهن محمد می‌زند و او را زخمی می‌کند. این واقعه یک طرفه، از طرف دیگر شهید حاج تقی حاج طرخانی که به شدت نگران شرایط حضرت امام در آنجا بود، از آنجا که برای یک زندانبان امام در حانی فارسی زبان – که سال‌ها در لبنان فعالیت می‌شود. به همین دلیل هم شاه با حضور حضرت امام در پاریس موافقت می‌کند. در دو سه روز اول هر امام در منزل آقای غضنفرپور در خیابان کشان پاریس ساکن بودند. در آن مدت دولت فرانسه از مراجعات و مصاحبه ایشان جلوگیری می‌کرد. مذاکره نمی‌کند. او نیز به تیر که می‌رود و به وکلای محلی تیرگی می‌گوید شما برای چه زندانبان امام می‌رود و به ایشان می‌گوید: «من ولایتی در حومه پاریس دارم که می‌خواهم در اختیار شما بگذارم.» مجلس اطرافیان حضرت امام مثل حاج احمدآقا، آقای محنتشی پور و... با این مسئله مخالفت می‌کنند. حتی یکی می‌گوید نوفل‌لوشاتو مثل کرج و تهران است و از پاریس تا آن دهکده، ۴۰ کیلومتر راه است. اما حضرت امام وقتی ویلا و آن دهکده سرسبز و خرم را می‌بینند، اقامت در آنجا را می‌پذیرند.

اولین دیدار شما با امام خمینی در نوفل‌لوشاتو چگونه انجام شد؟ از نخستین واکنش ایشان نسبت به حضور خود چه خاطره‌ای دارید؟

من بعد از دوسال و اندی که در زندان بودم، آزاد شدم. آن زمان تازه چند روزی بود که حضرت امام به پاریس رفته بودند. در آن شرایط متوجه شدم

که اغلب اعضای جبهه ملی – که متعهد به نظر نمی‌رسیدند- به دیدار ایشان می‌روند. بنابراین در تماسی به حاج مهدی عراقی گفتیم می‌ترسم کسانی که برای ملاقات امام به پاریس می‌روند، نزدایشان مطالب نادرستی را مطرح کنند، حالا چه می‌گوی؟ ایشان گفت من و تو که پرونده سیاهی در ساواک داریم، به ما پاسپورت نمی‌دهند. به حاج مهدی گفتم وضع تغییر کرده و یکی از افسران اداره گذرنامه که با من آشناست، به من اطمینان داده که

اگر مدار کمان را تحویل دهیم، پاسپورت‌مان ۲۴ ساعته تحویل می‌دهد!بالاخره پاسپورت آماده شد و من بلیت فرانسه و آدرس حضرت امام را از دوستان گرفتم. وقتی در فرودگاه پاریس هواپیما به زمین نشست، حاج مهدی پرسید که حالا کجا باید برویم؟ به ایشان گفتم حوصله کن! ابتدا در هتلی که پایین برج ایفل است، مستقر شدیم. بعد با دفتر حضرت امام در خیابان کشان که در واقع منزل یکی از ایرانی‌ها بود، تماس گرفتیم. آقای محمد هاشمی (رئیس بعدی تلویزیون)، گوشی تلفن را برداشت. با شوق به او گفتیم: «عوام! تو چه کاره‌ای که گوشی را برداشته‌ای؟» ایشان خنده‌ای کرد و گفت: «من با ۱۰ دانشجوی امریکا آمدم، یک استیشن دارم و با آن مسافرها را به دهکده نوفل‌لوشاتو می‌برم، شما هم سریع بیایید که با این ماشین برویم.» غروب با همان ماشین، به نوفل‌لوشاتو رسیدیم. حضرت امام هر شب بعد از نماز جماعت، سخنرانی می‌کردند. وقتی ما رسیدیم، در نمازجماعت شرکت

د

ثبات قول و شخصیت حضرت امام و همچنین صداقت ایشان بسیار مهم بود.

اساساً امام در دوران پیش و پس از انقلاب، هیچ فرقی نکرد. اینکه عده‌ای به دروغ می‌گویند که امام در نوفل‌لوشاتو به مردم وعده یک جمهوری سکولار داد و بعد سخن خود را عوض کرد، یاوه می‌گویند. من آنجا بوده و ماجرا را از نزدیک دیده‌ام. هر جا امام از آزادی و دموکراسی سخن می‌گفت، به حدود و مرزهای آن هم اشاره می‌کرد. هیچ حکومتی تجزیه‌طلبی، اغتشاش، ترور و قانون‌شکنی را تحمل نمی‌کند و طبیعاً کس‌دار امام هم از این قاعده عقلی مستثنا نیست

پسرش شهید و دیگری جانباز شد. از آنجایی که بسیار متمول بود، یک روز به دیدار حضرت امام در نجف می‌رود. او در آن دیدار، پول زیادی را مقابل حضرت امام می‌گذارد و می‌گوید من از رفقای آقای توکلی‌بینا هستم، این را از من بپذیرید. حضرت امام

به محض آنکه این جمله را می‌شنوند، دو دستی این پول‌ها را پس می‌زنند و به علمدار می‌گویند: «این جوان‌ها در زندان هستند، می‌ترسم خانواده‌هایشان متلاشی شود، شما این پول‌ها را بردارید و ببرید تا نیاز خانواده آنها را بر طرف کنید.» در واقع اگر حضرت امام با حرکت ما مخالف بود که این کار را نمی‌کرد. حاج علمدار به امام، بسیار التماس می‌کند

و می‌گوید آقا من وضع خیلی خوب است، شما این پول را بردارید، من می‌روم و به خانواده آنها هم کمک می‌کنم. نهایتاً با التماس و خواهش علمدار، حضرت امام پول‌ها را قبول می‌کنند. بعد از آن هم ایشان همراه با خانواده‌ام، در زندان به ملاقات آمد و ماجرا را تعریف کرد. من هم با آقای لاجوردی و چند نفر مشورت و از ایشان تشکر کردیم، ولی خودم کمک حاجی را قبول نکردم. از آنجایی که در بازار حجره داشتم، به همسر و احوای‌م گفته بودم هر چه نیاز داشتید، از این فرش‌ها بفروشید.

شما به حضور خود در نوفل‌لوشاتو پس از اقامت امام خمینی اشاره کردید. اقامت ایشان در یک کشور غیراسلامی را چگونه ارزیابی می‌کنید؟

حضرت امام پس از ممانعت کویت از ورود ایشان، نهایتاً با مشورت مرحوم حاج احمد آقا به پاریس می‌روند اما رئیس‌جمهور فرانسه با شاه ایران تماس می‌گیرد و نظر او را در مورد اقامت ایشان جویا می‌شود. با توجه به اینکه شاه از بازگشت حضرت امام به ایران واهمه داشت، تصور می‌کند که حضور ایشان در یک کشور مسیحی، نه تنها برای او خطری ندارد، بلکه موجب سردی جریان نهضت هم می‌شود. به همین دلیل هم شاه با حضور حضرت امام در پاریس موافقت می‌کند. در دو سه روز اول هر امام در منزل آقای غضنفرپور در خیابان کشان پاریس ساکن بودند. در آن مدت دولت فرانسه از مراجعات و مصاحبه ایشان جلوگیری می‌کرد. مذاکره نمی‌کند. او نیز به تیر که می‌رود و به وکلای محلی تیرگی می‌گوید شما برای چه زندانبان امام می‌رود و به ایشان می‌گوید: «من ولایتی در حومه پاریس دارم که می‌خواهم در اختیار شما بگذارم.» مجلس اطرافیان حضرت امام مثل حاج احمدآقا، آقای محنتشی پور و... با این مسئله مخالفت می‌کنند. حتی یکی می‌گوید نوفل‌لوشاتو مثل کرج و تهران است و از پاریس تا آن دهکده، ۴۰ کیلومتر راه است. اما حضرت امام وقتی ویلا و آن دهکده سرسبز و خرم را می‌بینند، اقامت در آنجا را می‌پذیرند.

اولین دیدار شما با امام خمینی در نوفل‌لوشاتو چگونه انجام شد؟ از نخستین واکنش ایشان نسبت به حضور خود چه خاطره‌ای دارید؟

من بعد از دوسال و اندی که در زندان بودم، آزاد شدم. آن زمان تازه چند روزی بود که حضرت امام به پاریس رفته بودند. در آن شرایط متوجه شدم

که اغلب اعضای جبهه ملی – که متعهد به نظر نمی‌رسیدند- به دیدار ایشان می‌روند. بنابراین در تماسی به حاج مهدی عراقی گفتیم می‌ترسم کسانی که برای ملاقات امام به پاریس می‌روند، نزدایشان مطالب نادرستی را مطرح کنند، حالا چه می‌گوی؟ ایشان گفت من و تو که پرونده سیاهی در ساواک داریم، به ما پاسپورت نمی‌دهند. به حاج مهدی گفتم وضع تغییر کرده و یکی از افسران اداره گذرنامه که با من آشناست، به من اطمینان داده که اگر مدار کمان را تحویل دهیم، پاسپورت‌مان ۲۴ ساعته تحویل می‌دهد!بالاخره پاسپورت آماده شد و من بلیت فرانسه و آدرس حضرت امام را از دوستان گرفتم. وقتی در فرودگاه پاریس هواپیما به زمین نشست، حاج مهدی پرسید که حالا کجا باید برویم؟ به ایشان گفتم حوصله کن! ابتدا در هتلی که پایین برج ایفل است، مستقر شدیم. بعد با دفتر حضرت امام در خیابان کشان که در واقع منزل یکی از ایرانی‌ها بود، تماس گرفتیم. آقای محمد هاشمی (رئیس بعدی تلویزیون)، گوشی تلفن را برداشت. با شوق به او گفتیم: «عوام! تو چه کاره‌ای که گوشی را برداشته‌ای؟» ایشان خنده‌ای کرد و گفت: «من با ۱۰ دانشجوی امریکا آمدم، یک استیشن دارم و با آن مسافرها را به دهکده نوفل‌لوشاتو می‌برم، شما هم سریع بیایید که با این ماشین برویم.» غروب با همان ماشین، به نوفل‌لوشاتو رسیدیم. حضرت امام هر شب بعد از نماز جماعت، سخنرانی می‌کردند. وقتی ما رسیدیم، در نمازجماعت شرکت

۹ جوان

کنیم، چون بالا جا نبود، پایین ایستادیم. نماز که تمام شد، رفتیم پشت سر جمعیت تا سخنرانی امام تمام شود. سخنرانی که تمام می‌شد، ایشان به اتاق کوچکی می‌رفتند و با مراجعان صحبت می‌کردند. یکدفعه یک جوان عمامه سیاه آمد و در گوش ما گفت: حاج آقا تو کلی، شما چه زمانی آمدید؟ به او گفتم من شما را نمی‌شناسم؟ جوان گفت من سیدحسین، پسر حاج آقا مصطفی هستم. بعد هم رفت و ورود مسا را به حضرت امام اطلاع داد. ایشان هم فرمودند بگویید که بیایند. آن شب حضرت امام، خیلی به ما و مخصوصاً به شهید عراقی محبت کردند. ایشان دست حاج مهدی را گرفتند و فرمودند: «مهدی! کو آن بازوها؟» شهید عراقی خیلی قوی بود و بعد از ۱۳ سال زندان، تحلیل رفته بود. بعد حضرت امام از ما پرسیدند: «چه زمانی آمدید؟» گفتیم: «ما ساعت ۱۱ صبح رسیدیم.» گفتند: «وسایلتان کجاست؟» گفتیم: «در هتل پاریس است.» حضرت امام با سوابقی که از ما داشتند، فرمودند: «می‌روید آنها را می‌آوردی و از حالا اداره اینجا با شما دو نفر است!» ما همان شب، با ماشینی به هتل رفتیم و تسویه حساب کردیم و در آن دهکده، یک اتاق دو نفره گرفتیم.

با توجه به مسئولیتی که امام خمینی در نوفل‌لوشاتو به شما و شهید عراقی سپرده بودند، چه خاطراتی از آن روزها دارید؟

در دورانی که حضرت امام در نوفل‌لوشاتو حضور داشتند، روزانه بین ۳۰۰ الی ۴۰۰ خبرنگار، از سراسر جهان در نوفل‌لوشاتو در تردد بودند. چون نوفل‌لوشاتو به کانون خبری بزرگی در دنیا تبدیل شده بود. از آنجا که اداره آنجا به عهده من و شهیدحاج مهدی عراقی بود، پذیرایی از مراجعان در ظاهر و شب به کار مشکلی تبدیل شده بود. بنابراین ما سعی کردیم از مراجعان با غذاهای سنتی و ساده‌ای مثل آبگوشت، تخم‌مرغ آب پز و سبزمینی پخته پذیرایی کنیم. از طرفی در همان روزها، عده‌ای از دانشجویان انجمن‌اسلامی پاریس از شهیدحاج مهدی عراقی خواهش کردند تاریخ مبارزات دینی و ملی ایران معاصر را برای آنها روایت و تحلیل کند. بنابراین شب‌ها پس از بخش شام، سر ساعت ۹، یک ماشین ما دو نفر را به پاریس می‌برد و تا اذان صبح با دانشجویان صحبت می‌کردیم. بعد از انقلاب مفاد این جلسات، به نام «گفت‌وگه‌ها» چاپ شد. بعد از نماز جماعت صبح هم فقط سه ساعت می‌توانستیم بچلویم. چون حضرت امام هر روز ملاقات داشتند و باید آنجا را اداره می‌کردیم. بد نیست این خاطره را هم بگویم. می‌دانید که امام دستوشی‌ها آنجا یکی است. روزی حضرت امام به سروس‌پهناشتی رفتند ولی بسیار طول کشید! بعد از ساعتی در باز شد و دیدیم که ایشان پاچه شلوار و استین‌هایشان را بالا زده و حمام را مثل نقره تمیز کرده‌اند. در واقع امام در آن لحظات، عملاً درس بزرگی از نظر اخلاق عملی به ما دادند.

در طول مدت اقامت امام خمینی در نوفل‌لوشاتو، رفتار دولت فرانسه با ایشان چگونه بود؟ ارزیابی شما از آغاز و انجام رویکرد آنان چیست؟

فرانسوی‌ها در آن دوران به ما خدمت، ولی عاقبت مثل گانه من شیرده رفتار کردند!قوی‌ترین پلیس فرانسه، ژاندارم است. بنابراین ۴۰۰ ژاندارم در ۲۴ ساعت و سه شیفت از حضرت امام محافظت می‌کردند. ژاندارم‌ها اگر خبری به دستشان می‌رسید، چون می‌دانستند من و مهدی عراقی مسئول اداره آنجا هستیم، از ما اجازه می‌گرفتند و تا صبح دور خانه امام را با تشکیلات حقیقه نظامی محافظت می‌کردند. رئیس مرکز امنیتی پاریس را هم می‌خواندند. این شخصیت ۲۴ ساعت، ۱۸ ساعت‌ها در محل حضور داشا! منزل حضرت امام در آن سوی باغچه‌ای که در آن دیداری می‌کردند را هم می‌خواندند. ژاندارم‌ها خیابان را برای عبور ایشان می‌بستند! در حالی که در فرانسه، فقط این کار را برای رئیس‌جمهور می‌کنند.

در آن روزها شخصیت‌های بسیاری به دیدار امام خمینی می‌آمدند، چه خاطراتی از آن دیدارها دارید؟

بله، در آن روزها سیاستمداران و چهره‌های بسیاری برای دیدار با حضرت امام به نوفل‌لوشاتو می‌آمدند. من هم مسئول بردن این افسراد به دیدار امام بودم. دومتری‌ای بودم که حضرت امام در آن می‌نشستند. از جمله افرادی که برای ملاقات با حضرت امام آمد، رمزی کلارک که دادستان اسبق امریکا بود. از آنجا که مسا به ابراهیم یزدی و کلا نهضتی‌ها اعتمادی در خصوص ترجمه این دیدارها نداشتیم، از محمداشمی خواستیم بعد از دیدار، کلارک را نگه دارند و از او بپرسند در ملاقات با امام خمینی، چه دید و چه نظری نسبت به ایشان پیدا کرده است؟ کلارک کمی فکر کرد و گفت: «او در تاریخ، یک مرد استثنایی است!» علاوه بر این یک روز پنج خانم به نمایندگی از کلیساهای جنوب فرانسه برای خوشامدگویی بردن با دیدار امام آمده بودند. قبل از اینکه آنها با ایشان ملاقات داشته باشند، امام دستور دادند برای آنها گل و هدیه‌های تهیه شود. امام بسیار مبادی آداب و خوشفکر بودند. یکی از این خانم‌ها که رئیس جمع بود، جمله‌اش را اینطور آغاز کرد: «ای امام، ای کسی که آمده‌ای حاکمیت خدا را در زمین برقرار کنی!...» این جمله زن مسیحی، باعث شد برادران در جلسه اشک شوق بپزند. چون این جمله ما بچه شیعه‌ها بود، فرح پهلوی هم در جایی گفته بود: «نمی‌دانم در سیمای این مرد روحانی چه بود که دنیا را در این روستا به خودش جلب کرد...». به هر حال نقش حضور امام در نوفل‌لوشاتو، بسیاری را متوجه دین و معنویت کرد.

استند ۱۳۵۷. ابوالفضل توکلی بینا کنار امام خمینی در مسیر بازگشت به‌پهلوی قم

